



## گرامر انبوه خلق

پائولو ویرنو-ترجمه: امین کرمی

### مردم در مقابل انبوه خلق: هابز و اسپینوزا

من بر این باورم که مفهوم «انبوه خلق»، در تقابل با مفهوم آشناتر «مردم»، ابزاری است تعیین کننده برای هرگونه تحلیل دقیق فضای عمومی معاصر. باید به خاطر داشته باشیم که انتخاب مابین «مردم» و «انبوه خلق» در قلب مناقشات عملی (درباره تأسیس دولت‌های متمرکز مدرن، جنگ‌های مذهبی و غیره) و منازعات نظری - فلسفی سده هفدهم قرار داشت. این دو مفهوم رقیب، برساخته کوره تصادم‌های شدید، نقشی اولیه و اساسی را در تعریف مقولات سیاسی - اجتماعی عصر مدرن بازی کرده‌اند. [در نهایت] این مفهوم «مردم» بود که غلبه یافت. «انبوه خلق» اصطلاح بازنده [تقابل مزبور] است، مفهومی که چیزی جز شکست نصیبش نشد. وقتی داریم فرم‌های حیات مشترک و روح همگانی را در دولت‌های بزرگ تازه تأسیس توصیف می‌کنیم، دیگر نه از «انبوه خلق» بلکه از مردم سخن می‌رانیم. اما نیاز داریم بپرسیم که آیا امروزه، در پایان چرخه‌ای طولانی، باری دیگر آن مناقشه قدیمی سر باز نکرده است؛ آیا امروزه، حال که نظریه سیاسی عصر مدرن دستخوش بحرانی است ریشه‌ای، این مفهوم شکست خورده پیشین سرزندگی فوق‌العاده‌ای از خود نشان نمی‌دهد و بدین‌سان انتقام پرشور خویش را نمی‌ستاند؟

دو قطب مزبور، مردم و انبوه خلق، پدران شناخته شده خود را دارند: هابز و اسپینوزا. از نظر اسپینوزا، انبوه خلق نشان‌دهنده تکثری است که به معنای دقیق کلمه در صحنه عمومی پایداری می‌ورزد، در عمل جمعی، در اداره امور مشترک،

بدون تلاقی یافتن در امر واحد، بدون زایل شدن درون فرمی مرکزگرا از حرکت و جنبش. انبوه خلق فرمی از وجود اجتماعی و سیاسی برای عامه مردم است، که در هیئت بسیاران دیده می‌شوند: فرمی دائمی، نه موقتی یا بینابینی. از نظر اسپینوزا، انبوه خلق سرستون آزادی‌های مدنی است (اسپینوزا، رساله سیاسی).

هابز از انبوه خلق — و من این‌جا، پس از ملاحظات مقتضی و بسنده، واژه‌ای شورمندانه و نه چندان علمی را به کار می‌برم — بیزار بود؛ او از انبوه خلق خشمگین بود. هابز، در وجود اجتماعی و سیاسی عامه مردم، با تلقی آن در کسوت بسیاران، در کثرتی که درون قسمی وحدت هم‌نهادی تلاقی نمی‌یابد، بزرگ‌ترین خطر را برای «امپراتوری والا» می‌بیند؛ به عبارتی دیگر، بزرگ‌ترین خطر برای آن انحصار در تصمیم‌گیری سیاسی که همانا دولت باشد. بهترین طریق برای فهم اهمیت و دلالت یک مفهوم — در این مورد، انبوه خلق — بررسی آن از نگاه کسی است که با سرسختی علیه آن مبارزه کرده است. آن کسی که همه دلالت‌ها و ظرائف یک مفهوم را فراچنگ می‌آورد دقیقاً همان کسی است که می‌خواهد آن را از افق‌های نظری و عملی بزدايد.

پیش از ارائه توضیحی مختصر راجع به شیوه‌ای که هابز بدان وسیله انبوه خلق منفور خود را به تصویر می‌کشد، شایسته است دقیقاً هدفی را مشخص سازم که در این‌جا دنبال می‌کنم. من قصد دارم نشان دهم که مقوله انبوه خلق (دقیقاً به همان نحوی که دشمن قسم‌خورده‌اش، هابز، قلمداد می‌کند) به توضیح شمار معینی از رفتارهای اجتماعی معاصر کمک می‌کند. پس از سده‌های [متعلق به] «مردم» و لذا سده‌های دولت (دولت - ملت، دولت متمرکز، و غیره)، سرانجام قطب متضاد آن‌ها، که در سپیده‌دمان دوران مدرن ملغا شده بود، باز می‌گردد تا خویش را جلوه‌گر سازد. آیا باید انبوه خلق را به منزله آخرین غریو نظریه اجتماعی، سیاسی، فلسفی دید؟ شاید. تمامی دامنه‌ای از بازی‌های قابل ملاحظه پدیداری - زبانی، فرم‌های حیات، تمایلات اخلاقی، خصوصیات برجسته تولید اراده - جهانی امروز به‌ندرت درک می‌شوند یا اصلاً درک نمی‌شوند مگر این‌که به منزله اموری نشئت‌گرفته از حالت هستی بسیاران فهم شوند. برای بررسی این حالت از هستی، باید به نوع کمابیش متفاوتی از

سامان مفهومی متوسل شویم: انسان‌شناسی، فلسفه زبان، نقد اقتصاد سیاسی، اخلاق. باید گرداگرد قاره انبوه خلق را بپیماییم و بارهای بار زاویه دید خود را تغییر دهیم.

چنان‌که گفتیم، بیایید به صورت مختصر به شیوه‌ای نظر بیندازیم که در آن هابز، به منزله خصمی تیزبین، حالت هستی «بسیاران» را به تصویر می‌کشد. از نظر هابز، برخورد سیاسی تعیین‌کننده، برخوردی است که مابین انبوه خلق و مردم به وقوع می‌پیوندد. فضای عمومی مدرن می‌تواند از یکی از این دو مفهوم به منزله مرکز ثقل خود برخوردار باشد. فرم منطقی جنگ داخلی، که همواره [حیات مدنی] را تهدید می‌کند، در بطن این بدیل قرار دارد. مفهوم مردم، برحسب نظر هابز، دقیقاً همبسته با وجود دولت است؛ وانگهی، این مفهوم قسمی پژواک و بازتاب دولت است: اگر دولتی وجود دارد، پس مردمی نیز وجود دارد. در غیاب دولت، مردمی نیز در کار نیست. در رساله شهروند، که در آن هراس از انبوه خلق به صورتی گسترده آشکار می‌گردد، می‌خوانیم: «مردم تا بدان حدی [مردم] است که واحد باشد، اراده‌ای واحد داشته باشد و بتوان بدان عملی واحد را نسبت داد» (هابز، شهروند، فصل ۱۲، بخش ۸).

به‌زعم هابز، انبوه خلق ذاتی «وضعیت طبیعی» است؛ و بنابراین ذاتی آن چیزی که بر «بدنه سیاسی» مقدم است. اما تاریخ گذشته‌های دور می‌تواند مجدداً پدیدار شود، همانند «تجربه‌ای واپس‌رانده» که بازمی‌گردد تا به خود اعتبار ببخشد، در بحران‌هایی که گه‌گاه حاکمیت دولت را به لرزه می‌اندازند. بسیاریان پیش از دولت وجود داشته‌اند؛ [اما] پس از دولت مردمی واحد وجود دارند، مردمی برخوردار از اراده‌ای یگانه. انبوه خلق، برحسب نظر هابز از وحدت روگردان است، در برابر اقتدار مقاومت می‌کند، وارد توافقی‌های ماندگار نمی‌شود، هرگز جایگاه فردی حقوقی را کسب نمی‌کند زیرا هرگز حق طبیعی خویش را به حاکم تفویض نمی‌کند. انبوه خلق جلوی این «تفویض» حق را از طریق همان حالت هستی‌اش (از مجرای خصلت متکثرش) و از طریق حالت رفتاری‌اش می‌گیرد. هابز، که نویسنده بزرگی بود، با ظرافت قابل تحسینی، بر این امر تأکید می‌گذارد که چگونه انبوه خلق ضد - دولت است و البته به همین دلیل، ضد - مردم است: «انبوه خلق [مردم، شهروندان را

علیه شهر تحریک می‌کند، به عبارت دیگر، *انبوه خلق* علیه مردم» (هابز، همان). تضاد مابین دو مفهوم مزبور در این جا به منتها درجه خود می‌رسد: اگر مردم وجود داشته باشند، انبوه خلق وجود ندارد؛ اگر قسمی انبوه خلق وجود داشته باشد، هیچ گونه‌ای از مردم وجود ندارند. به‌زعم هابز و ردیه‌نویس‌های سده هفدهم انبوه خلق برای حاکمیت دولت صرفاً یک مفهوم بینابینی منفی‌ای است؛ به عبارت دیگر، انبوه خلق با مخاطراتی این‌همان است که بر دوش اجرای کارکردهای دولت سنگینی می‌کند؛ آثار باقیمانده‌ای که می‌تواند گاهی باعث دردسر «ماشین بزرگ» شود. انبوه خلق مفهومی منفی است: مفهومی که خودش را [بدان نحوی] متناسب و معتدل نمی‌سازد تا به مردم بدل شود؛ در یک کلام تا آن جایی که عملاً انحصار تصمیم‌گیری دولت را نقض می‌کند، قسمی برگشت «وضعیت طبیعی» در جامعه مدنی است.

#### تکثر دفع‌شده: امر «خصوصی» و امر «فردی»

چگونه انبوه خلق [طی] خلق دولت‌های متمرکز بقا یافت؟ انبوه خلق از مجرای کدامین فرم‌های پنهان و کم‌جان خودش را پس از تثبیت تمام و کمال مفهوم مدرن حاکمیت شناسانده است؟ پژواک آن در کجاها شنیده شده است؟ بیایید، با طرح پرسش‌های مزبور به شیوه‌ای تند و تیز، جهد ورزیم شیوه‌هایی را شناسایی کنیم که اندیشه لیبرال و تفکر دموکراتیک - سوسیالیستی طبق آن‌ها عامه مردم را، که در مقام *بسیاران* تلقی شده‌اند، درک و فهم کرده‌اند (بدین‌سان، به سنت‌های سیاسی‌ای پردازیم که نقاط مرجع غیر قابل مناقشه خاص خودشان را راجع به وحدت مردم دارند).

اندیشه لیبرال با توسل جستن به جفت مفهومی عمومی - خصوصی از میزان ناراحتی ناشی از [رویارویی با] اصطلاح «بسیاران» می‌کاهد. انبوه خلق، که قطب متضاد مردم است، ویژگی‌های نسبتاً شبح‌وار و تحقیرآمیز امر به اصطلاح خصوصی را به خود می‌گیرد. دست بر قضا، خود زوج عمومی - خصوصی، پیش از آن‌که به چیزی غیر قابل مناقشه بدل شود، از طریق تحمل رنج و مکافات بسیار در طول هزاران منازعه نظری و عملی جعل شده است؛ بنابراین، زوج مفهومی مزبور به واسطه

مجموعه پیچیده‌ای از پیامدها برپا نگه داشته شده است. چه چیزی برای ما می‌تواند معمول‌تر از سخن گفتن راجع به تجربه عمومی و تجربه خصوصی جلوه کند؟ اما این دوگانه همواره امری مسلم نبوده است. فقدان هرگونه مناقشه در این باره امری است شایان توجه زیرا، امروزه، ما شاید در قسمی سده هفدهم جدید زندگی می‌کنیم، یا در دورانی که زیر پای مقولات کهن خالی شده است و ما نیاز به ابداع مقولاتی جدید داریم. بسیاری از مفاهیمی که کماکان اغراق‌آمیز و نامعمول به نظر می‌رسند — فی‌المثل، مفهوم دموکراسی غیرنماینده‌گی — شاید پیشاپیش به ایجاد نوع جدیدی از فهم عامه میل کرده‌اند، تا به نوبه خودشان به مفاهیمی «واضح و مبرهن» تبدیل شوند. اما بیایید به مطلب مورد بحث خودمان بازگردیم. اصطلاح «خصوصی» نه تنها بر چیزی شخصی، نه فقط چیزی که مربوط است به حیات درونی این یا آن شخص، بل، بیش از هر چیز، بر امر محروم‌شده از (*deprived of*) دلالت دارد: محروم‌شده از صدا [و تجلی]، از حضور عمومی. در اندیشه لیبرال، انبوه خلق در هیئت بعدی خصوصی بقا می‌یابد و می‌پاید. بسیاران امری است موجب زبان‌پریشی و تا جای ممکن از سپهر امور عمومی زدوده می‌شود.

در کجای تفکر دموکراتیک - سوسیالیستی می‌توانیم پژوهشی از انبوه خلق قدیمی را بیابیم؟ شاید در کسوت زوج مفهومی جمعی - فردی. یا، بازهم به تعبیر بهتر، در بخش دوم این زوج، در بعد فردی. مردم امر جمعی‌اند؛ انبوه خلق زیر لوای فرضی ناظر بر عجز و ناتوانی، و همچنین مشکل‌آفرینی زیاده از حد، افراد تنها پنهان می‌گردد. امر فردی پس‌مانده نامرتبط انشاقات و تکثرهایی است که جایی بس دور از امر فردی تحقق یافته‌اند. از لحاظ آنچه می‌توان امر فردی به معنای دقیق خواند، امر فردی چیزی توصیف‌ناپذیر و نامعین به نظر می‌رسد. درست همان‌گونه که انبوه خلق در چارچوب سنت دموکراتیک - سوسیالیستی وصف‌ناشدنی است.

در این نقطه باید پیشاپیش درباره باوری صحبت کنم که در موقعیت‌های مختلف در بحثی ظاهر خواهد شد که باید بعداً بیان کنم. من معتقدم که این درک مستقیم و بلاواسطه حاصل شده است که در فرم‌های حیات امروزه ایجاد زوجی از

اصطلاحات عمومی - خصوصی، همانند زوج مفهومی جمعی - فردی، دیگر نمی‌تواند سرپا بمانند، آن‌ها به نفس نفس زدن افتاده و انرژی خود را به مصرف رسانده‌اند. این دقیقاً مشابه آن چیزی است که در حال اتفاق افتادن در جهان تولید معاصر است، به شرطی که تولید - مملو از خلیات، فرهنگ و تعامل زبانی - خود را به دست تحلیل اقتصادسنجی نسپارد، بلکه در عوض به منزله تجربه‌ای پهن دامنه در خصوص جهان فهم و درک شود. چیزهایی که سفت و سخت به اجزاء مختلف تقسیم می‌شدند اینک با هم درمی‌آمیزند و بر روی هم قرار می‌گیرند. دشوار بتوان گفت تجربه جمعی کجا خاتمه می‌یابد و تجربه فردی کجا آغاز می‌گردد. جداسازی تجربه عمومی از به اصطلاح تجربه خصوصی کاری است سخت و دشوار. در این سرحدات تیره و تار، حتی دو مقوله شهروند و تولیدکننده ما را به خطا می‌اندازند؛ یا به مقولاتی نه چندان قابل اعتماد بدل می‌شوند، هرچند مقولاتی باشند چنان مهم به نزد روسو، اسمیت، هگل و حتی خود مارکس (ولو چیزی بیش از هدفی جدلی نباشند). انبوه خلق معاصر نه مرکب از «شهروندان» است و نه از «تولیدکنندگان»؛ انبوه خلق معاصر ناحیه‌ای میانی را مابین «فرد و جمع» به خود اختصاص می‌دهد؛ لذا، برای انبوه خلق تمایز بین «عمومی» و «خصوصی» فاقد هرگونه اعتباری است. و دقیقاً به سبب فروپاشی این اصطلاحات مزدوج، که برای مدت زمانی مدید بدیهی قلمداد می‌شدند، دیگر کسی نمی‌تواند از مردمی حرف بزند که به چارچوب وحدت دولت پیوسته است. و در عین حالی که میل ندارم از این دست آوازه‌های نامتوازن به سبک پست‌مدرن سر دهم (که «تکثر خوب است، وحدت فاجعه‌ای است که باید از آن پرهیز کرد»)، ضروری است که این نکته را تصدیق کنیم که انبوه خلق با امر واحد برخورد نمی‌کند؛ بلکه آن را از نو تعریف می‌کند. حتی بسیاران نیز به فرمی از وحدت نیاز دارد، فرمی از یکی بودن. اما نکته این است که وحدت مزبور دیگر همان دولت نیست؛ بلکه زبان، عقل، قوا و استعدادهای مشترک نوع بشر است. امر واحد دیگر نه قسمی نوید [متعلق به آینده] بل پیش‌فرض است. وحدت دیگر نه چیزی (دولت، حاکم) که چیزها در آن به هم می‌پیوندند و یکی می‌شوند، همچون مورد مربوط به مردم، بلکه امری است مفروض در حکم پس‌زمینه یا پیش‌شرطی ضروری. باید به بسیاران به مثابه تفرّدبخشی به امر کلی، امر ژنریک، تجربه مشترک اندیشید.

بدین ترتیب، به شیوه‌ای همسان، ما باید قسمی امر واحد را متصور شویم، که بسی به دور از آن که چیزی نهایی و مسلم باشد، می‌توان بدان در حکم شالوده‌ای اندیشید که به تفاوت‌بخشی‌ها مهر تأیید می‌زند یا رخصت می‌دهد موجودیت سیاسی - اجتماعی بسیاران در کسوت بسیار شدن رؤیت شود. من این بحث را تنها به منظور تأکید بر این مطلب بیان داشتم که تأمل این روزها در باب مقولهٔ انبوه خلق به ساده‌سازی‌های پر شر و شور یا خلاصه‌سازی‌های سطحی و سرسری مجال نمی‌دهد؛ در عوض، تأمل مزبور باید با برخی مسائل سخت و دشوار رویارو شود: مهمتر از همه مسئلهٔ منطقی رابطهٔ یکی / بسیاران (مسئله‌ای که نه به زدودن بلکه نیازمند صورت‌بندی مجدد است).

### سه رویکرد به بسیاران

تعاریف انضمامی از انبوه خلق را می‌توان از رهگذر تطور سه واحد مضمونی مختلف در مرکز توجه قرار داد. مورد نخست مضمونی است کاملاً هابزی: دیالکتیک ترس و جستجوی امنیت. آشکار است که حتی مفهوم «مردم» (در چارچوب مفصل‌بندی‌های سدهٔ هفدهمی‌اش، اعم از مفصل‌بندی‌های لیبرال یا دموکراتیک - سوسیالیستی آن) بر استراتژی‌های معینی استوار است که برای خنثی کردن خطر و تحصیل حفاظت توسعه یافته‌اند. من مدعی‌ام که (در شکل عرضهٔ امروزی آن) در سطوح تجربی و نظری، فرم‌های ترس، همراه با انواع متناظری از پناه بردن بدان که مفهوم «مردم» بدان گره زده شده است، با شکست روبه‌رو شده‌اند. آنچه در عوض غلبه یافته دیالکتیکی از هراس - پناه بردن یکسره متفاوت است: نوعی که خصایل ممیزهٔ گوناگون انبوه خلق امروزه را تعریف می‌کند. ترس - امنیت: این صافی یا کاغذ تورنسلی است که به لحاظ فلسفی یا جامعه‌شناختی به کار نشان دادن این می‌آید که چه‌سان فیگور انبوه خلق به هیچ وجه امری «خوش و خرم» نیست، [محکی که] به کار شناسایی این می‌آید که چه آفات مشخصی در کمین آن هستند. انبوه خلق قسمی *حالت هستی (mode of being)* است، حالت غالب هستی امروزی: لیک، همانند همهٔ حالت‌های هستی، این حالتی است دوسویه، یا، می‌توان گفت،

حالتی که در درون خودش حاوی [بذرهای] خسران و رستگاری، آسایش و تعارض، بندگی و آزادی، است. با وجود این، نکته حیاتی آن است که این امکانات بدیل سیمایی غریب دارند، سیمای متفاوت از آنچه آن‌ها در چارچوب دسته‌بندی [سه‌گانه و معروف] مردم/اراده عمومی/ دولت ظاهر می‌شوند.

مضمون دوم، که در بحث بعدی بدان می‌پردازم، رابطه مابین مفهوم انبوه خلق و بحران تقسیم تجربه بشری به سه دسته کار، سیاست، و تفکر است. این تقسیم‌بندی سه‌گانه مربوط به طرح پیشنهادی ارسطوست که یکبار دیگر در سده بیستم هانا آرنت عهده‌دار آن شده و تا همین اواخر در تصورات فهم عامه ما جا خوش کرده است. هرچند، اینک اعتبار این دست تقسیم‌بندی از میان رفته است.

سومین واحد مضمونی عبارت است از واریسی مقولاتی گوناگون به منظور توانایی بیان چیزی درباره سوپرکتیویته انبوه خلق. بیش از همه، من سه مقوله را مورد ارزیابی قرار می‌دهم: اصل تفرد، و همچنین مقولات سخن یاوه و فضولی. نخستین این مقولات یک پرسش متافیزیکی سخت، صریح و به‌غلط مورد غفلت و بی‌اعتنایی است: آنچه به یک فرد هویت فردی می‌بخشد چیست؟ دو مقوله دیگر، به عوض، مربوط به زندگی روزمره‌اند. این هایدگر بود که جایگاه مفاهیمی فلسفی را به مقولات سخن یاوه و فضولی ارزانی داشت. هرچند استدلال من از صفحاتی معین از هستی و زمان سود خواهد برد، لیک شیوه‌ای که من از این مقولات صحبت خواهم کرد اساساً غیرهایدگری، یا به‌واقع ضدهایدگری خواهد بود.

منبع:

Paolo Virno, ۲۰۰۴, *A Grammar of the Multitude: For an Analysis of Contemporary Forms of Life*, Semiotext(e), New York, pp. ۲۱-۲۸.